



www.rouzGar.com

ابله

آنتون چخوف - برگردان: اسد عظیمزاده

چند روز پیش یولیا واسیلیونا، پرستار کودکانم را به اتاق مطالعه‌ی خود فرا خواندم. می‌خواستم مساله‌ی مالی خود را با او حل کنم.

به او گفتم:

- بیا بنشین یولیا واسیلیونا. باید حساب و کتاب مالی‌مان را حل کنیم. اطمینان دارم که به مقداری پول نیاز داری، ولی تو همیشه به تعارف برگزار می‌کنی و هیچ‌گاه تقاضای پول نمی‌کنی. خوب بگذار ببینم؛ ما توافق کردیم که ماهی سی روبل به تو بدهیم؛ درست می‌گوییم؟

- چهل روبل آقا.

- نه، سی روبل. من همه چیز را یادداشت می‌کنم. و همیشه به یک پرستار سی روبل می‌دهم. خوب حالا بگذار ببینم، تو تاکنون دو ماه برای ما کار کرده‌ای.

- نه آقا، دو ماه و پنج روز.

- به طور دقیق دو ماه. من که گفتم همه چیز را یادداشت می‌کنم. بنابراین باید شصت روبل در انتظار تو باشد. ولی از این مبلغ نه روز یکشنبه‌ها کسر می‌شود؛ چرا که تو در روزهای یکشنبه از کولیا مراقبت نمی‌کردی و به او آموزش نمی‌دادی. شما تنها برای قدم زدن با یکدیگر به خارج منزل می‌رفتید. افزون بر این سه روز تعطیل هم داشتیم...

یولیا بی‌آن که حتی یک کلمه بگوید، تنها چهره‌اش سرخ شد و با حجب و حیا لباس خود را مرتب کرد.

- خوب بنابراین ما دوازده روبل کم می‌کنیم. پسر کولیا هم چهار روز بیمار بود. در آن چهار روز تو از او

مراقبت نکردی و تنها مراقب وانیای بودی. پس از آن هم تو سه روز دندان درد داشتی و همسرم به تو اجازه داد پس از شام از کودکان دور باشی و کاری به کارشان نداشته باشی. خوب دوازده به اضافه‌ی هفت می‌شود نوزده که از شصت روبل کسر می‌شود. به این صورت چهل و یک روبل باقی می‌ماند، درست است؟

اشک در چشمان یولیا حلقه زد. چانه‌اش شروع به لرزیدن کرد و با دست پاچگی شروع به سرفه کرد. بینی‌اش را بالا کشید و هیچ نگفت.

- خوب بینم: حدود روزهای سال نو تو یک فنجان و نعلبکی را شکستی دو روبل بابت آن کسر می‌شود. البته آن فنجان و نعلبکی بیش از این مبلغ برای ما ارزش داشت، زیرا ارثیه‌ی خانوادگی بود، ولی ما گذشت می‌کنیم و اهمیتی نمی‌دهیم. خانواده‌ی ما به پول زیاد اهمیت نمی‌دهد. راستی یک موضوع دیگر: به خاطر بی‌توجهی تو کولیا از یک درخت بالا رفت و کت‌اش پاره شد. ده تا دیگر این‌جا کسر می‌شود. باز هم به خاطر بی‌دقتی تو خدمتکار منزل چکمه‌های وانیای را به پا کرد و گریخت. تو باید چشم‌های‌ات را باز نگه داری، زیرا حقوق خوبی دریافت می‌کنی. بنابراین ما پنج روبل دیگر کم می‌کنیم...

در روز دهم ژانویه تو ده روبل از من گرفتی.

یولیا زیرلبی زمزمه کرد: «نه من نگرفتم.»

- ولی من در این‌جا یادداشت کرده‌ام.

- خوب، شما شاید خیلی چیزها را....

- از چهل و یک روبل بیست و هفت را کم می‌کنیم که چهارده روبل باقی می‌ماند.

چشمان دخترک بیچاره پر از اشک شد. عرق سرد بر پیشانی و بینی کوچک و زیبای‌اش نشست؛ و گفت:

- من تنها یک‌بار سه روبل از همسر شما گرفتم، و نه هیچ چیز بیش‌تر.

- خوب پس این‌طور، میدانی من هرگز از پول‌هایی که همسرم خرج می‌کند یادداشت بر نمی‌دارم. حالا این سه

روبل هم که کم شود می‌ماند یازده روبل. خوب، عزیزم این پول شما، سه تا سه روبلی و دو تا یک روبلی. پول‌ات را بگیر عزیزم.

من یازده روبل را به او دادم و او با انگشتان لرزان آن را گرفت و در جیب‌اش گذاشت. زمزمه‌کنان گفت:

- مرسی.

من از جا پریدم و شروع به قدم زدن در اطاق کردم. از عصبانیت خون‌خون‌ام را می‌خورد. از او پرسیدم:

- تو چرا گفتی «مرسی»؟

- خوب، به خاطر پول آقا.

- تو نمی‌توانی پی‌بری که من ترا فریب دادم؟ من پول تو را می‌دزدم و آن وقت تو تنها می‌توانی بگویی

«مرسی»!

- آخر در جای قبلی که کار می‌کردم پولی به من نمی‌دادند آقا.

- هیچ پولی به تو نمی‌دادند؟ خوب، تعجبی هم ندارد. من تو را به بازی گرفته بودم؛ یک بازی پلید... تمام هشتاد

روبل تو را می‌دهم. این جاست؛ داخل پاکت. آخر چه‌گونه ممکن است کسی تا این اندازه نادان باشد؟ چرا اعتراض نکردی؟ چرا دهانات را بسته نگه داشتی؟ آیا به راستی ممکن است در این دنیا کسی تا این اندازه ضعیف و ترسو باشد؟ چرا تو تا این اندازه ابله هستی؟

او پاسخ‌ام را با یک لبخند کوچک و تکان دادن سر داد. من جمله‌هایی را که او می‌خواست بگوید دریافتم. در چهره و لبخندش خواندم که او می‌گوید، «بله، ممکن است.»

من به خاطر این بازی پلید از او عذرخواهی کردم و هشتاد روبل را در حالی که بسیار شگفت‌زده بود به او دادم. و این‌دفعه چندبار با حجب و حیای همیشگی‌اش تکرار کرد، «مرسی»، «مرسی آقا».

هنگامی که از اتاق خارج می‌شد به او خیره شدم. با خود اندیشیدم تا چه اندازه در این جهان قوی بودن و بر ضعیف‌ترها حکم راندن و آنان را فریب دادن آسان است.

پی‌نوشت

— این داستان پیش‌تر در ماهنامه‌ی *تقدیر*، سال سوم، شماره‌ی ۱۵، آبان و آذر ۸۵ چاپ شده‌است.